هو العلیم

کیفیت غلبه قوای وهمی بر مبانی علمی

شرح حدیث عنوان بصری ـ علم و معرفت ـ جلسه ۲۱

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ باللَه منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ على أشرفِ

المرسلينَ

وخاتمِ النّبيينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و على آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

واللعنةُ على أعدائِهم أجمعين

فقال:

«يا أبا عَبد اللَه، لَيسَ العِلمُ بِالتّعلُّمِ، إنّما هو نورٌ يقَعُ فى قَلبِ مَن يريدُ اللَه تَبارَكَ و تَعالى أن يهديهُ.»

امام صادق علیه‌السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند:

علم به‌واسطه تعلّم حاصل نمی‌شود؛ بلکه نوری است که خداوند متعال در قلب کسی که اراده و مشیتش به هدایت او تعلق گرفته است، قرار می‌دهد (تا به‌وسیله آن نور مسیر کمال را طی کند و بتواند خود را از انحرافات و مزلّات و مهالکی که نوعاً برای افراد بشر پیش می‌آید، محفوظ نگاه دارد).

علم، به معنای یقین و انکشاف واقع

در جلسه گذشته عرض شد که علم به‌معنای یقین و کشف واقع است. اگر ثبوت یک مطلب برای انسان به‌نحوی باشد که هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای در آن راه نداشته باشد، به آن مرتبه علم می‌گویند.

توهمات، مبنای علمی اکثر مردم در امور زندگی

حال آیا عموم مردم در اجتماعات، محاورات، تصمیمات، شهادات و قضاوات به این کیفیت هستند؟! اگر چنین است، چطور ممکن است برای افراد با کمترین شبهه‌ای تبدّل عقیده پیدا شود؟! مگر می‌شود در دل شخصی که چراغ نورافشان را می‌بیند، شک و شبهه به‌وجود آورد؟! با دقت مختصری در ارتباطات عوام و خواص متوجه می‌شویم که غالب آنچه را که یقین و علم می‌دانند، اگر نگوییم شک و تخیل است، از مصادیق ظن و گمان است و به ندرت برای کسی علم پیدا می‌شود.

استفاده معاویه از عدم یقین مردم برای مقابله در جنگ صفین

حرکت معاویه و اهل شام در جنگ صفین و مقابله با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به‌واسطه اخبار و روایاتی بود که توسط بعضی از اصحاب نادان و معاند پیغمبر جعل شده بود .[1] کسانی مثل سَمُرة‌بن‌جُندب و ابوهریره اجیرشده معاویه بودند و برخلاف‌و ضدّ موقعیت امیرالمؤمنین برای مردم شام

---

[1] امام شناسی، ج ٦، ص ٢٠١:

« معاویه فرستاد نزد سمرة‌بن‌جندب و پیام داد: یکصد هزار درهم می‌دهم تا برای مردم روایت کنی که آیه قرآن ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ﴾* « بعضی از مردم هستند که به‌جهت به دست آوردن رضای خدا، جان خود را می‌دهند و به خدا می‌فروشند، و خداوند به بندگان خود مهربان است » درباره ابن‌ملجم مرادی که شقی‌ترین کس از قبیله مراد بوده است، نازل شده است؛ و آیه:﴿ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللَّهَ عَلى ما فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ* وَ إِذا تَوَلَّى سَعى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ* وَ إِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ﴾ *** « و بعضی از مردمان هستند که سخنان آنها بسیار زیبنده و فریبنده و برای زندگی دنیا خوشایند و نیکوست، و چون سخن گویند خدا را بر صدق مدّعای باطنی و دل خود گواه می‌گیرند، درحالی‌که دشمن‌ترین و سرسخت‌ترین دشمنان به اسلام و قرآن‌اند* و چون پشت کنند، و (ای پیامبر) از نزد تو بروند، آنچه در توان دارند برای فساد در روی زمین، و ازریشه‌برانداختن نسل مردم، و خراب کردن منافع و زراعت و درختان به کار برند، و خداوند فساد را دوست ندارد* و چون به آنها گفته شود: " از خدا بپرهیز! " چنان مقام شخصیت‌طلبی و عزت او را به گناه درگیرد، و باد غرور در سر بدواند، که هیچ جایگاهی جز جهنم و آن محلّ پست و سوزاننده برای آنان بهتر نباشد » درباره علی‌بن‌ابی‌طالب نازل شده است.

سمرة‌بن‌جندب قبول نکرد، معاویه دویست هزار درهم داد، سمره قبول نکرد، معاویه چهار صد هزار درهم داد، سمره قبول کرد.

(*) سوره بقره (٢) آیه ٢٠٧.

(***) سوره بقره (٢) آیه ٢٠٤- ٢٠٦.»

روایات جعلی نقل می‌کردند.[1] جمعیت شام هم فکر نکردند چگونه ممکن است پیغمبر علیه داماد و جانشین خود این مطالب را بفرماید.

مگر می‌شود آن‌قدر حماقت در میان مردم وجود داشته باشد که شخصی در بالای منبر مسجد شام خبری جعلی علیه امیرالمؤمنین نقل کند و معاویه براساس آن بتواند لشکری عظیم حرکت دهد و در مقابل حضرت بایستد؟![2] مگر ممکن است معاویه، امیرالمؤمنین را به‌عنوان فردی مخالف با رسول خدا معرفی کند و مردم اصلًا این مطلب را نفهمند؟! علت آن است که تفکر مردم به‌طورکلی براساس تخیل است نه براساس علم و یقین. چه‌بسا نوجوانی سیزده‌ساله قضیه‌ای را نقل می‌کند و یک مرد شصت‌ساله می‌پذیرد؛ چراکه هنوز قوای عقلانی او در عالم صباوت و طفولیت گرفتار است.

مشاهده تصویر رهبر فقید در ماه، حاصل غلبه

---

[1] سمرةبن‌جندب بعد از شهادت امیرالمؤمنین و ابوهریره در زمان حیات حضرت به نزد معاویه در شام رفتند.

[2] الغارات، ج ۲، ص ۲۰۸؛ ابوهریرة، ص ۳۱؛ شرح نهج البلاغه (ابن‌ابی‌الحدید)، ج ۲، ص ۳۰۲ و ج ٤، ص ٦٣.

قوه متخیله بر عقل

چنان‌که نظیر این قضیه برای خود ما اتفاق افتاد. در اوایل انقلاب از این‌طرف و آن‌طرف تلفن می‌کردند و می‌پرسیدند: «آیا شما عکس رهبر انقلاب حضرت آیةاللَه خمینی را در ماه دیده‌اید؟!»

حتی یک فرد شصت‌وپنج‌ساله از اقوام نزدیک پدر ما که شخصی تحصیل‌کرده، مجرّب و پخته بود، به ایشان تلفن کرد و گفت: «آقا! شما هم به پشت‌بام بروید و تماشا کنید؛ من این تصویر را می‌بینم!» مرحوم والد هم خندیدند و فرمودند: «آقاجانِ من! این حرف‌ها چیست؟!»[1]

---

[1] جرعه‌ای از دریا، ج ۳، ص ٦٦٩:
« آقای اخوان مرعشی می‌گفت:
در مشهد، من، آقای خامنه‌ای، آقای طبسی تولیت، آقای میرزا جواد آقا تهرانی، آقای آشیخ علی فلسفی و آشیخ مهدی نوقانی در اتاقی بودیم. گفتند: الان عکس آقای خمینی در ماه ظاهر شده است. ما انکار کردیم و گفتیم این‌چنین نیست.
آقای طبسی گفت: ″ آقا بیایید ببینید! الان پیداست!″ و به زور ما را بیرون کشانید. آمیرزا جواد آقا تهرانی که می‌دانست این حرف اصلی ندارد، از اتاق بیرون نیامد. من به ماه نگاه کردم و گفتم: ″ من که چیزی نمی‌بینم.″ آقای طبسی با تندی گفت: ″ تو همیشه مناقشه می‌کنی؛ نباید همه چیز را انکار کنی!″ آقای فلسفی گفت: ″من چیزی حس نمی‌کنم.″ آقای خامنه‌ای گفت: ″ چشم‌های من ضعیف است لذا نمی‌توانم شهادت بدهم، ولی مثل‌اینکه کَلَف‌های ماه [لکه‌های روی ماه] قدری بیشتر شده است.″ یعنی مثل اینکه تفاوتی حس می‌کنم. آشیخ مهدی نوقانی گفت: ″من عبا و عمامه‌ای می‌بینم، ولی خویی است یا خمینی، تشخیص نمی‌دهم.″

ببینید قوه تخیل بشر چقدر قوی است که خرافی‌ترین مطلب نیز برای او امری مسلّم جلوه می‌کند! آیا شما از این مطلب بی‌اساس‌تر سراغ دارید؟! ماه چه ربطی به عکس شخص دارد؟! اما وقتی یک شخص به کسی بگوید و او نیز برای فرد دیگری‌نقل کند، به‌تدریج همه افراد در تمام شهر و کشور همین مطلب را می‌گویند.

ما که باید در تمام دنیا به‌عنوان ملتی متفکر، مُبادی آداب و موازین انسانی و اسلامی و مؤدَّب به آداب منطقی و عقلانی مطرح باشیم، به این کیفیت معرفی می‌شویم. خارجی‌ها به ما می‌خندند و می‌گویند: «نگاه کنید! همه اینها مانند هم هستند!» چقدر زشت و غلط است!

علت آن است که توده مردم در دریای تخیل و توهم غوطه‌ور هستند. شخصی در آن‌طرف دنیا خوابی می‌بیند و آن خواب به‌عنوان یک اصل ارزشمند در حرکت یک ملت مطرح می‌شود و به آنها خط می‌دهد. یک خواب، ملتی را از مسیر واقعی

غرض اینکه علاقه افراد در ادراک آنها اثر می‌گذارد.»

خود برمی‌گرداند و به‌سمت مخالف حرکت می‌دهد؛ درحالتی‌که شاید شخص در اثر دعوا کردن یا پُری شکم و یا بر پایه تخیلات این خواب را دیده باشد.

عدم حجیت مکاشفه و خواب در سلوک و استنباط احکام شرعی

آری، مصیبت ما این است که برخلاف رهنمودهای بزرگان و اولیای الهی، با یک خواب تمام موازین علمی و منطقی و مُدرکات لایتخلّف را کنار می‌گذاریم؛ با یک خواب، فاسق را به مرتبه تقدس می‌رسانیم، و فرد مقدسی را به مرتبه فسق می‌کشانیم.

پیغمبر می‌توانست بگوید هرکسی خوابی دید به خوابش عمل کند؛ درحالی‌که در دستورات شرع به این امر تکلیف نشده است. در اسلام ادلّه اثبات احکام فقط عقل و کتاب و سنّت و بنا بر بعضی مسالک، اجماع است.[1] اگر مجتهدی بخواهد حکمی از احکام اسلامی را استنباط کند، باید براساس یکی

---

[1] جهت اطلاع بیشتر از مبنای عدم حجیت اجماع، رجوع شود به اجماع از منظر نقد و نظر.

از این ادلّه باشد.

دو دلیل در عدم حجیت خواب و مکاشفه

خواب و مکاشفه به دو دلیل جزء ادلّه احکام به‌حساب نمی‌آیند:

دلیل اول اینکه مسئله خواب بسیار پیچیده و غامض است. حتی بسیاری از افرادی که دارای مراتب و مراحلی هستند، در تعبیر خواب آن‌طور که بایدوشاید نمی‌توانند به راه صواب بروند.

دلیل دوم اینکه اگر قرار باشد پیغمبر، استنباط احکام را به خواب و مکاشفه و غیره بسپرد، سنگی روی سنگ بند نخواهد شد.

مجتهد نمی‌تواند در مقام فتوا و استنباط، به خواب کمترین ترتیب‌اثری بدهد؛ زیرا خواب‌ها با یکدیگر تعارض پیدا می‌کنند و در مقام تعارض چاره‌ای وجود ندارد. البته اگر خواب توسط بعضی موازین دیگر تأیید شود، حجت خواهد بود.

حکایتی در عدم دخالت مکاشفه در هنگام استنباط

چندی پیش شخصی نزد بنده آمد و گفت: «آقا!

من در مکاشفه دیدم که امام زمان علیه‌السّلام راجع‌به ...» همین‌که خواست از آن قضیه که درباره قضاوت نسبت به موردی بود صحبت کند، گفتم: «شما ابتدا خودِ مطلب را مطرح کنید. قبل از اینکه این مکاشفه را تعریف کنید جواب شما را می‌دهم تا بدانید که در فتوا و استنباط احکام شرعی نباید به مکاشفه و خواب اعتنا کرد.»

معنا ندارد انسان به پزشکی که بیست سال درس خوانده و در بعضی مسائل تخصّص پیدا کرده، بگوید: «بنده خواب دیدم که شما اگر فلان قرص را به مریض بدهید خوب می‌شود!» خواب در اینجا اهمیت ندارد و طبیب باید طبق موازین عمل کند.

البته ممکن است خواب منطبق با موازین پزشکی نیز باشد و انسان باید در چنین مواردی خواب را جزء احتمالات قرار دهد و راجع‌به آن تحقیق کند؛ چه اینکه‌انسان باید راجع‌به هر قضیه‌ای تحقیق کند.

تحصیل علم و یقین و پرهیز از تقلید کورکورانه، اولین سفارش امام صادق به عنوان بصری

به‌طورعام ترتیب اثر دادن به خواب و مکاشفه

برخلاف مرام اسلام بوده و قطعاً مناقض با سلوک الی‌اللَه است؛ لذا اولین مطلبی که امام صادق علیه‌السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند این است که باید به‌دنبال علم و یقین برود و هر قدمی که برمی‌دارد با حجت قرین باشد، نه اینکه از هر فردی کورکورانه و مقلّدانه دنباله‌روی نماید.

انغمار در تخیلات سبب ابتعاد از واقعیاتِ علمی

گرچه در آیات و روایات بر این مسئله تأکید فراوانی شده است،[1] ولی گویا آن‌قدر در احساسات

---

[1] سوره اسرا (۱۷) آیه ۳٦:

(وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا).

افق وحی، ص ۱۰۵:

«ای پیامبر، در امور خویش هیچ‌گاه به‌دنبال حدس و گمان مرو و از چیزی که حقیقت آن واقعاً مثل روز برای تو روشن و آشکار نشده است متابعت و پیروی منما. و بدان که در روز بازپسین از گوش و چشم و قلب و یافته‌های آنان از تو سؤال خواهد شد.»

عیون الحکم و المواعظ (لیثی) ص ۵۱۱:

«هَلَکَ مَن باعَ الیقینَ بِالشَّک و الحَقَّ بِالباطلِ و الآجِلَ بِالعاجِلِ.»

و تخیلات منغمر هستیم که نمی‌توانیم مطلب را بپذیریم و در مسائل دائماً به‌دنبال ظواهر می‌رویم و آن جنبه را بر جنبه عقلانی و منطقی غلبه می‌دهیم.

روایت امام صادق پیرامون شک‌نما بودن مرگ در نزد انسان

تخیلات، هادم واقعیات موت در دیدگاه انسان

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند:

لَم یخلُقِ اللهَ عزّ و جلّ یقیناً لا شَکّ فیه اشبَهَ بِشَکّ لا یقینَ فیهِ مِنَ الموت. «**خداوند امر یقینی و مسلّمی را که هیچ شکی در آن نیست، شبیه‌تر به امر مشکوکی که گویی هیچ یقینی در آن نیست مانند مرگ نیافریده است.**»[1]

همه ما می‌دانیم مرگی که فعلًا برای فلان شخص پیش آمده، روزی برای ما نیز پیش خواهد آمد. نسبت به این قضیه کاملًا یقین داریم اما درعین‌حال طوری برخورد می‌کنیم که گویا موت برای ما نوشته نشده است. اگر واقعاً به مرگ یقین و باور داشته باشیم، وضع ما این‌طور نخواهد بود.

---

[1] بحارالأنوار، ج ٦، ص ١٣٧:
« فی کتابِ محمّدِ بنِ محمّدِ بنِ الأشعَثِ بِإسنادِهِ أنّ مَولانا علیًّا علیهِ‌السّلامُ قالَ: ما رَأیتُ ایمانًا مع یقینٍ أشبَهَ مِنهُ بِشَکٍّ عَلی هَذا الإنسان.»

دلالت سوره تکاثر بر بالفعل بودن بهشت و جهنم

در سوره مبارکه تکاثر می‌فرماید:

(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ* أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ* حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ* كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ* ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ* كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ* ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ* ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ).[1]«توجه و گرایش به کثرات شما را از یاد خدا منصرف و منحرف کرد* تا وقتی‌که در آستانه مرگ واقع شده و قبر خود را در برابر دیدگان خود مشاهده نمودید* (ای مردم، شما که به مرگ یقین دارید، تا چند به دنبال کثرت‌طلبی و تفاخر هستید؟! وقتی جانتان به لب آید و تمام پرده‌ها کنار رود، متوجه خواهید شد که کثرت‌طلبی جز خسران و بدبختی نتیجه‌ای برای شما به‌بار نیاورده است)* ابداً چنین نیست که قضیه به‌همین کیفیت بماند و به‌زودی هر شخص خودخواه و خودپسندی خواهد دانست* و باز هم تاکیداً ابداً چنین نیست که گرایش به کثرات برای شما مفید باشد، به‌زودی خواهید دانست* ابداً

---

[1] سوره تکاثر (۱۰۲).

چنین نیست؛ اگر شما به علم‌الیقین می‌دانستید و از حقیقت امر مطلع می‌شدید،* هرآینه حقیقت دوزخ را (که حقیقت توجه به کثرات و باطن توجه به غیرخداست) می‌دیدید* و سپس آن را به عین‌الیقین درمی‌یافتید* و پس از آن شما از نعیم ولایت مورد سؤال قرار می‌گرفتید.»[1]

امکان شهود بهشت و جهنم در دنیا به‌واسطه علم‌الیقین

آیه نمی‌فرماید اگر در آینده علم‌الیقین داشته باشید جهنم را می‌دیدید؛[2] آیه به آینده اشاره نمی‌کند و می‌فرماید: «این از نقصان شماست که علم ندارید و الّا الان جهنم را می‌دیدید.» حال چگونه ممکن است کسی لهیب جهنم یا نعمت‌های بهشت را ببیند و این‌طور عمل کند؟!

---

[1] البته شأن نزول آیه ناظر به این قضیه است که در زمان جاهلیت بعضی از قبایل در مورد بزرگان و شجاعان خود نسبت به بعضی دیگر تفاخر می‌کردند. اگر قبیله‌ای بر قبیله دیگر ترجیح پیدا می‌کرد، آن‌گاه قبیله مرجوح می‌گفتند: «باید مرده‌ها را نیز بشماریم.» لذا به قبرستان می‌رفتند و آنها را نیز شمارش می‌کردند.*

(*) مجمع‌البیان، ج ۱۰، ص ۸۱۱؛ مجموعة ورام، ج ۲، ص ۳۰۲.

[2] یکی از آیاتی که دلالت می‌کند بهشت و جهنم الان وجود دارد، همین آیه شریفه است. البته اکثر مفسرین به آن اشاره‌ای ندارند.

تحقق علم‌الیقین در وجود حارثة‌بن‌مالک

قضیه حارثة‌بن‌مالک مصداق (كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ) است. معنای اینکه او به پیغمبر عرضه داشت: «یا رسول‌اللَه، من الان جهنم و بهشت و افرادی را که در آن معذّب یا متنعّم هستند، می‌بینم» آن است که ای رسول خدا، من همین الان افرادی را که در اطراف شما نشسته‌اند، می‌بینم که کدام‌یک از آنها در جهنم یا بهشت هستند. اما چون مهلتی وجود دارد و نباید آبروی کسی برده شود، حضرت او را ساکت کردند که فعلًا قرار نیست پرده‌ها را کنار بزنی و آبروی افراد را بریزی.[1]

حال آیا اصلًا ممکن است حارثة‌بن‌مالک که الان بهشت و جهنم را می‌بیند دیگر دروغ بگوید، غشّ در معامله کند، خیانت در امانت کند و برخلاف دستور خدا عمل کند؟! آیا اگر شما کاسه زهر را در جلوی خود ببینید از آن می‌نوشید؟! چرا در هنگام حرکت در جاده و دیدن تصادف، تا مدتی آهسته می‌رانید؟!

تمام اینها به‌جهت آن است که ما علم‌الیقین

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٥٤.

نداریم و با واقعیت و حقیقت، با شوخی و شک برخورد می‌کنیم. خبری نقل شده و برای ما مقداری حالت اطمینان حاصل شده است، ولی چقدر خود را در این حقیقت احساس می‌کنیم؟ «این‌قَدَر هست که بانگ جرسی می‌آید.»[1]

ما را به آنجا دعوت می‌کنند و می‌گویند: لزومی ندارد به‌دنبال طبیب و علاج و دارو بروید؛ علم‌الیقین پیدا کنید که علم‌الیقین طبیب و علاج را با خود می‌آورد. فردی که بیمار شده و درد در تمام شکمش پیچیده ولی علت و ریشه درد را تشخیص‌نمی‌دهد باید به‌دنبال علم‌الیقین برود؛ اگر علم‌الیقین داشتیم و درد را می‌دیدیم، علاجش آسان بود و دیگر با تخیل برخورد نمی‌کردیم و به مقصد می‌رسیدیم و در موقعیت خود محکم بودیم و فردی نمی‌توانست ما را فریب دهد.

حکایت «خر برفت» مثنوی پیرامون تقلید

---

[1] دیوان حافظ، غزل ۲۱۳:

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ❊❊❊
این‌قَدَر هست که بانگ جرسی می‌آید

کورکورانه

در این جلسات سعی بر آن است که بیشتر مطالبی را که از مرحوم والد شنیده‌ام بیان کنم و از پیش خود کمتر دخل و تصرف داشته باشم. یکی از مواردی که ایشان زیاد مطرح می‌کردند و تذکر می‌دادند، داستان «خر برفت»[1] مثنوی است که نکات بسیاری در آن وجود دارد.

درویشی گرسنه از جایی می‌گذشت، چراغ خانقاه را روشن دید، خرش را به میرآخور[2] سپرد و وارد شد. مجلسی مهیا بود و همه نشسته بودند ولی بساط خوردن در کار نبود؛ آنها هم مثل آن مسافر، درویش و بیچاره بودند.

رندان به پیر خانقاه گفتند: «شخصی آمده و الاغی هم دارد که در کنار آخور بسته است.» پیر گفت: «از او استمالت کنید و دورش را بگیرید و بگویید: شما سَرور ما هستید؛ اگر شما در مجلس ما شرکت نکنید،

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر دوّم، بخش پانزدهم: فروختن صوفیان بهیمه مسافر را جهت سماع.

[2] لغت نامه دهخدا:« میرآخور: آخورسالار، رئیس اصطبل و قهران.»

مجلس ما رونق ندارد.» آنها نیز او را تکریم کردند:

صوفیانش یک‌به‌یک بنواختند *** نَردِ

خدمت‌هاش خوش می‌باختند

آن یکی پایش همی مالید و دست *** وان یکی

پرسید از جای نشست

وان یکی افشاند گَرد از رخت او *** وان یکی

بوسید دستش را و رو

شروع کردند به مهمان‌نوازی و خدمت کردن، اظهار محبت و دوستی نمودن؛ و دست و صورتش را می‌بوسیدند، یکی لباسش را درآورد و تکان داد و یکی لباس دیگری به او پوشاند. خلاصه وقتی با این خوش‌وبش‌ها، گرم‌گرفتن‌ها، سلام‌وصلوات‌ها، بالای مجلس نشاندن‌ها و بله‌قربان گفتن‌ها دلش را ربودند و عقلش را زدودند، خرش را برای تهیه غذا بردند و فروختند و شروع کردند به گفتن ذکرِ «خر برفت و خر برفت». آنها با حیله و کلک، شکّش را به یقین بدل کردند و او نیز این ذکر را تکرار می‌کرد و وقتی به خود آمد، دید خرش را بُرده و فروخته‌اند.

درویش بیچاره به میرآخور گفت: «چرا خر مرا به آنها دادی؟» او پاسخ داد: «من خواستم به تو بگویم

که خرت را برای فروش می‌برند، اما دیدم آواز" خر برفت و خر برفتِ" تو از بقیه بالاتر است. با خود گفتم: حتماً از قضیه مطلع هستی؛ دراین‌صورت من چه کار می‌توانستم انجام دهم؟!»

خلق را تقلیدشان بر باد داد ❊❊❊ ای دوصد لعنت بر این تقلید باد

خاصه تقلیدِ چنین بی‌حاصلان ❊❊❊ کآبرو را ریختند از بهرِ نان

انسان باید یا خودش اهل علم و تشخیص باشد یا از فردی که اهل علم است تقلید کند.

کیفیت نفوذ تدریجی اهل دنیا در مبانی علمی و یقینی سالک

مولانا در این داستان روش اهل دنیا را بیان می‌کند که چگونه فرد مستحکمی را که برایشان خطر دارد، با عباراتی نظیر «آقا! علم شما چنین‌وچنان است، سخای شما منّت از حاتم طایی می‌برد، مجلس ما بدون حضور شما رونق ندارد و ظلمت‌کده‌ای بیش نیست» به‌تدریج از موضعش پایین می‌آورند.

هرکدام از این جملات سهمی از سهام ابلیس

است. خدا می‌داند که این دست بوسیدن‌ها چه بر سر انسان می‌آورد و چگونه به‌تدریج دلش نرم می‌شود و بعداً تا بناگوش کلاهی بر سرش می‌گذارند! این مسکین در ابتدا در مرام خود محکم ایستاده‌بود، ولی تیزی و حدّتی که بتواند این مسئله را ادراک و آنها را دفع کند، در او وجود نداشت.

دافعه سالک، طارد مکاید اهل دنیا

جاذبه و دافعه هر دو ضرورت دارد، و الّا افراد کم‌کم دور انسان را می‌گیرند و موضع او را تغییر داده و بر طبق میل خود قرار می‌دهند. گاهی فقط با چند تلفن، نامه و ملاقات تا جایی مرام شخص تغییر می‌کند که حاضر می‌شود یک کار غیرشرعی را به‌راحتی انجام دهد! خدا می‌داند که اهل دنیا برای رسیدن به مطامع خود، چه حِیلی برای انحراف افراد دارند و دست به چه کارهایی می‌زنند!

صلابت سلوکی مرحوم علامه طهرانی در مسجد قائم

در زمان حضور مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در مسجد قائم، احدی نتوانست صراط و مسیر ایشان را تغییر دهد. روزی به بنده فرمودند:

فلانی، گول این مردمی را که دست می‌بوسند نخور! هرکدام با این دست بوسیدن‌ها هزار تمنا دارند و بی‌دلیل نمی‌آیند.

این فرمایشات نصیحت‌هایی بود که سبب شد دید ما نسبت به جریانات روشن شود. این‌گونه افراد اطرافِ آقا را می‌گیرند تا فردا یک معامله ربوی را برای آنها شرعی کند و در فلان قضیه به نفع آنها حکم دهد.

انسان باید مواظب باشد که هیچ‌گاه در اقبال زیادِ افراد، اصل و محور واقعی را فراموش نکند و در هر صحبت و مجالستی اول آن محور را در نظر بگیرد و بعد حرف بزند و قبول معاشرت کند. مبادا آن محور مخفی شود و انسان به گفتار افراد دل بسپارد، که در یک دل دو دوست نمی‌گنجد!

حکایتی عبرت‌آموز از مرحوم آیةاللَه سید جمال‌الدّین گلپایگانی در استدراج عالمی نجف‌دیده

مرحوم والد رضوان اللَه علیه در کتب خود از مرحوم آیةاللَه العظمی حاج سید جمال‌الدّین

گلپایگانی رضوان اللَه علیه به نیک‌نامی و رفعت، اسم برده‌اند.[1] ایشان راجع‌به ضرورت استقامت و صلابت در مسیر سلوک به‌جهت عدم رخنه تدریجی جریانات اعتباری می‌فرمودند:

روزی در خدمت مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بودم و ایشان گفتند:

آقا سید محمدحسین، قضیه‌ای دارم که برای شما بسیار عبرت‌آموز است. در زمان طلبگی، من در نجف سال‌های‌سال با فردی بسیار فاضل، خوش‌ذوق، فهیم و زرنگ هم‌بحث بودم. یک روز مطرح کرد که می‌خواهد به مسقط‌الرّاس خود شاهرود برگردد تا به وعظ و ارشاد مردم آنجا مشغول باشد. من ضرورتی برای رجوع ایشان به شاهرود ندیدم، ولی چون اصرار کرد، موقع بیرون رفتن از درِ منزل در گوشش گفتم: «رفیق برو، ولی مراقب باش کاری نکنی که خدا و دین از زندگی تو کنار برود.»[2]

این قضیه گذشت و نامه‌های او برای ما می‌آمد و

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۹۷- ٤۲۲.

[2] مرحوم آقا سید جمال اهل ریاضات و سلوک و نور باطن بوده‌اند و لذا ظاهراً خواسته‌اند به او هشدار دهند.

ما هم جواب می‌دادیم تا اینکه مدتی بعد نامه‌ها قطع شد و ما تعجب می‌کردیم که چرا به ما نامه نمی‌دهد. سال‌ها به‌حسب ظاهر از او خبری نداشتیم و همین‌قدر می‌دانستیم که در شاهرود عالم وحید شهر و مرجع مراجعه افراد گردیده است.

بعدازظهر روزی از ایام تابستان که در منزل به مطالعه مشغول بودم، درِ منزل به‌صدا درآمد و یکی از فرزندانم آمد و گفت: «پیرمردی با ریش تراشیده، کت‌شلوار، عصا و کلاه فرنگی می‌خواهد شما را ببیند.» گفتم: «بگویید بیاید بالا!» وقتی از در وارد شد، دیدم یک خوک به اتاق وارد شد و ظلمت همه فضا را اشغال کرد. وقتی او را شناختم، گفتم: «قَبَّحَ اللهُ وَجهَكَ؛ خدا صورتت را زشت گرداند! این چه وضع و قیافه‌ای است که تو داری؟!»

گفت: «رفیق، قصه‌اش مفصل است و ما دیگر جهنمی هستیم! وقتی ما از نجف به شاهرود رفتیم، حاکم شرع شهر شدیم و مردم با ما آشنا شدند و در مسائل به ما مراجعه می‌کردند. امر و نهی می‌کردیم، جلوی کارها و مجالس خلاف را می‌گرفتیم و برای

رتق‌وفتق امور، مردم را بسیج می‌کردیم.

حاکم آنجا دید با مجتهد مبسوطالیدی که از نجف آمده نمی‌تواند کنار بیاید و اگر وضع به این کیفیت ادامه پیدا کند، او حاکم علی‌الاطلاق نخواهد بود؛ و لذا در مقام رفع این تضاد برآمد.

یک روز گفتند حاکم می‌خواهد به دیدن شما بیاید. او با بعضی از افراد آمد و هدایای مفصّل و فرش‌های قیمتی برای ما آورد و شروع کرد به صحبت و تعریف و تمجید کردن که: ما در غزارت[1] علم و تقوا کسی را مثل شما ندیده‌ایم. ساعتی از مجلس به این مطالب گذشت و در پایان گفت: هر امری داشته باشید ما در خدمت شما هستیم.

ما هم از اینکه در محله پیچید که حاکم به دیدن ما در منزل آمده و بالاخره این قضیه موقعیت ما را بالا برد، بسیار خوشحال شدیم.

هفته بعد دوباره پیغام دادند که حاکم می‌خواهد به دیدن شما بیاید[2] و ما هم این‌بار آمادگی بیشتری برای پذیرایی داشتیم. آمدند و مسئله به‌خوبی و

---

[1] فرهنگ فارسی عمید:« کثرت، فراوانی، تبحّر.»

[2] این رفت‌وآمدها کار خودش را می‌کند و بی‌حساب نیست.

خوشی گذشت و ما را برای حضور در مجلس خود دعوت کردند.

ما در آن مجلس شرکت کردیم و دیدیم که همه اعیان آمده‌اند و خیلی هم ما را تحویل گرفتند. اواخر مجلس شنیدم کم‌کم زمزمه‌هایی می‌شود و به هم می‌گویند: «به‌احترام آقا نمی‌شود؛ این کار را نکنید!» گفتیم: «قضیه چیست؟» گفتند: «ظاهراً می‌خواهند بساط شرب خمر پهن کنند منتها به‌احترام شما ملاحظه می‌کنند.» من متأثّر شدم و آن‌چنان برآشفتم و بر آنها نهیب زدم که تمام اهل مجلس از رعب و وحشتِ فریاد من به لرزه و هراس افتادند؛ و با حالت قهر از مجلس بیرون آمدم.

سه روز بعد از این ماجرا شبی حاکم به منزل ما آمد و بنا را بر عذرخواهی و اغماض و شرمندگی گذاشت و با الحاح و اصرار از ما تقاضا کرد که برای صرف شام دوباره به منزل ایشان برویم. در اینجا قباله ملک خیلی قیمتی و مرغوبی را در یکی از مناطق خوب به‌عنوان پیش‌کش اهدا کرد و رفت.

من نیز دعوت او را پذیرفتم و به منزل او رفتم.

اواخر مجلس باز صحبت و زمزمه‌هایی شد و حاکم گفت: «آقا! چون اینها به شما محبت و ارادت دارند و می‌خواهند با شما انس داشته باشند و نمی‌توانند شما را رها کنند، شما هم کاری به اینها نداشته باشید و بگذارید پنهان از شما کارشان را انجام دهند و محبت اینها را زیر پا نگذارید تا لطفشان به شما باقی بماند.» ما هم سرمان را پایین انداختیم و مجلس را ترک کردیم.

حکایتی در کیفیت استخدام ظواهر شرعی برای وصول به دواعی نفسانی (ت)

حکایتی در ترجیح نفسانی ضرورت ارشاد مردم بر وجوب نماز (ت)

حکایت تأخیر نماز مرحوم سید بحرالعلوم، بر مبنای اشراف اولیای الهی بر ملاکات احکام (ت)

حدود سه هفته از این جریان گذشت و تمام این مدت طعم و لذت شام آن شب، پیوسته فکر و ذهن مرا مشغول می‌داشت تا اینکه باز حاکم برای صرف شام مرا دعوت نمود و من با تمایل شدید و اشتیاق

وافر دعوت او را لبیک گفتم. پس از وارد شدن دیدم باز همان مهمان‌های معهود، در محفل حضور دارند و طبق برنامه قبلی سفره گسترانیدند و شام را با لذت و اشتیاقی وافر صرف نمودیم.[1] حاکم گفت: «آقا! اینها نسبت به شما دلگیرند و می‌گویند ما نمی‌توانیم در چنین بزمی باشیم و ایشان محروم باشند. خدا ارحم‌الرّاحمین و غفارالذّنوب و توبه‌پذیر است. شما نیز برای احترام مؤمن، جبران محبت بفرمایید که این احترام مهم‌تر است.»[2]

---

[1] برای همین است که نشستن بر سر سفره‌ای که در آن شرب خمر باشد، حرام است.

[2] ما در خدمت مرحوم آقا در مجلس جشنی حضور داشتیم. ایشان موقع مغرب به اتاقی رفتند و نماز مغرب و عشاء را به‌اتفاق رفقایشان خواندند، اما بعضی از ائمه جماعات حاضر در مجلس، نماز نخواندند و مجلس آن‌قدر طول کشید که فرصت چندانی تا نیمه‌شب نمانده بود و وقتی سؤال شد:« چرا نماز نخواندید؟» جواب دادند:« فضیلت احترام مؤمن از نماز اول وقت بیشتر است.» ببینید شیطان و نفس چطور بر یک عالم و امام جماعت مسجد غلبه می‌کند!

پیغمبر اکرم مردم را موعظه می‌کردند که هنگام اذان ظهر شد؛ حضرت از منبر به‌زیر آمدند و نماز را در اول وقت خواندند. سپس بالای منبر رفتند و صحبت را ادامه دادند، و نفرمودند: احترام مؤمن بر نماز اول وقت مقدم است و باید صحبت را ادامه دهیم!* و***

یکی از دوستان می‌گفت:« من سابقاً در جلسات سخنرانی حسینیه ارشاد شرکت می‌کردم. سخنران بسیار معروفی در آنجا افراد زیادی را به‌خود جذب کرده بود. یک روز که قبل از غروب در آن جلسه حضور داشتم و موقع غروب نمازم را خواندم، سخنرانانی آمدند و این سخنران معهود و معروف هم در آنجا صحبت‌ها را گوش می‌داد تا اینکه نوبت به سخنرانی

افراد حاضر در مجلس به من گفتند: «اگر آقا

خودش رسید. وقتی بعد از تقریباً سه ساعت صحبتش تمام شد افرادی دور ایشان را گرفتند و مشغول سؤال و جواب شدند. من دیدم یک ربع بیشتر به نیمه‌شب نمانده و نزدیک است که نماز او قضا شود. به افرادی که آنجا بودند، گفتم: "هنوز آقای کذا نماز مغرب و عشاء را نخوانده‌اند! آقایان اجازه دهند که ایشان بروند و نماز بخوانند، چون نماز ایشان فوت می‌شود." شخصی که در کنار ایشان بود، گفت: "هدایت و ارشاد و روشنگری مردم از نمازخواندن واجب‌تر است." ایشان هم نماز نخواند و نمازش قضا شد!»

ببینید چطور انسان با دین خدا بازی می‌کند! چطور شیطان این‌قدر زیبا توجیه می‌کند و به‌راحتی صدق را کذب و کذب را صدق جلوه می‌دهد! حواس انسان باید جمع باشد و بِزَنگاه را متوجه شود.

(*) صحیح بخاری، ج ۱، ص ٥٣٦. (**) مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۹٤ (تعلیقه):

« ناگفته پیداست که این رفتار از مرحوم سید [بحرالعلوم که برآوردن حاجت و توقع آن مرد خادم را بر نماز اول وقت- آن هم با آن شرایط استثنایی- مقدم می‌دارد] هیچ ارتباطی با کردار ناپسند و خلاف منهجِ شرعِ بسیاری از افراد که با بهانه‌هایی واهی نماز اول وقت را به تاخیر می‌اندازند، ندارد. مثلًا دیده می‌شود که مردم اکثراً مجالس جشن خود را مقارن با غروب آفتاب برگزار می‌کنند و به‌بهانه حضور میهمانان از انجام این فریضه الهی در اول وقت سر باز می‌زنند و اداء نماز مغرب و عشاء را به انقضای مجلس و چه‌بسا مقارن با وقت فوت و قضای آن موکول می‌کنند.

بدیهی است کسی‌که این‌قدر نماز را کوچک بشمارد و اهمیت آن را در مرتبت و منزلت اشتغالات آخر خود قرار دهد، تکلیفش با آن ولی الهی و عارف بالله همچون سید بحرالعلوم که برای حلول وقت نماز لحظه‌شماری می‌کند، از زمین تا آسمان فرق می‌کند، و نباید خود را در رتبه آن بزرگ قرار دهد؛ زیرا آن عارف کامل با علم و وقوف به مرتبه و منزله این فریضه الهی و آثار مترتبه بر آن و رضای پروردگار بر تحفظ اوقات فضیلت آن، دست به چنین رفتاری می‌زند، و جبران قلب افسرده او را بر ادای نماز مقدم می‌شمارد. و این مسئله فقطوفقط به‌واسطه اشراف و معرفت بر منبع و سرچشمه ملاکات احکام و علل تشریع، برای خواص و نوادری از اولیاء بالله و عرفای الهی حاصل می‌گردد.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر ** گرچه

باشد در نوشتن شیر، شیر

اجازه دهند دوستان مایل‌اند با حضور ایشان از باده ناب بهره‌مند گردند و لطف و صفای شرب و شراب، با وجود شما بسیار شیرین و گوارا خواهد شد.» من ابتدائاً ابراز ناراحتی نمودم، ولی اصرار افراد و تمنای آن خانم ساقی، مرا به سستی و تسلیم واداشت و گفتم: «شما به کار خود بپردازید؛ من کاری به کار شما ندارم.»

پس از بیان این مطلب، آن خانم از همان ابتدای مجلس لیوان‌های شراب را یک‌به‌یک به‌دست افراد می‌داد و به‌سمت وسط مجلس پیش می‌آمد، ولی آن افراد بدون اینکه لیوان‌ها را به‌سوی دهان خود ببرند، در دستان خود نگه داشتند؛ تا اینکه آن زن به من رسید و در مقابل من ایستاد و از من تقاضا کرد لیوانی برای شرب بردارم. من از این عمل ناراحت شدم و ابراز نگرانی نمودم، ولی یک‌مرتبه از هر طرف صدا به خواهش و تمنا و اصرار بر شرب باده برخاست و چنین تقاضا شد که تا من برندارم و صرف نکنم، هیچ‌کدام از آنها شراب را به لبان خود نزدیک نخواهند ساخت، و من هرچه انکار کردم آنها بر

اصرار خود افزودند؛ تا اینکه آن زن با حرکات و سکناتی مرا متوجه خود نمود و با ظرافت و لطافتی خاص مرا به وسوسه انداخت و من لیوانی از باده ناب از دست او گرفتم و به دهان خود نزدیک نمودم و آن لیوان را لاجرعه سرکشیدم.

خدا شاهد است به‌محض اینکه شراب وارد معده من شد، یک‌مرتبه احساس کردم چیزی از دل و قلب من خارج گشت، و آن ایمان و اعتقادی که پیش از این در وجود و قلب خود احساس می‌نمودم، دیگر در نفس خود نیافتم. از آن مجلس بیرون آمدم درحالی‌که با آن فردی که پیش‌ازاین وارد مجلس شده بود، زمین تا آسمان تفاوت داشتم.

پس از مدتی، حاکم مرا به مسئولیتی در دوائر دولتی تنفیذ نمود و من عمامه از سر خود برداشتم و رسماً تحت حمایت و رعایت دستگاه حاکمه قرار گرفتم و مسئولیت قضاوت دولتی را به من واگذار نمودند، و اینک وضع و حال من همین است که شما مشاهده می‌کنید.[1]

---

[1] سالک آگاه، ج ۱، ص ٤٩ (تعلیقه)؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ٤١٥ (تعلیقه).

بعد آقا سید جمال گفتند:

«آقا سید محمدحسین! حواست جمع باشد که چه کسانی با لطایف‌الحِیل و به‌تدریج دور انسان را می‌گیرند و چگونه قلب را نرم می‌کنند و مقاصد خود را اجرا می‌نمایند.»

باری، این‌گونه افراد دائماً به‌سراغ می‌آیند و دین را از همان کسی‌که زمانی نسبت به جریانی به‌طور جزم حکم می‌کرد، مِن‌حیث‌لایشعُر می‌گیرند و دو سال بعد نه‌تنها از اعوان و کمک‌کاران، بلکه از اعیان ظلمه می‌شود! علت این است که انسانِ دارای علم و یقین، نباید هر جایی برود.

عدم امکانِ سلامت شخصِ وارد در مشاغل اجرایی دنیوی، بدون اتصال به مقام ولایت

لذا مرحوم آقا بارها می‌فرمودند:

امکان ندارد فردی که دستش در دست مقام ولایت نباشد، وارد مشاغل اجرایی دنیوی شود و بتواند جان سالم به‌در ببرد.[1]

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۰۱.

این مسائل به‌خصوص برای ما عبرت‌آموز است و امیدواریم خداوند در همه آنات و لحظات، مسیر حق و آنچه را که مورد رضای اوست، برای ما مقرّر فرماید.

اللّهم صلّ علی محمد و آل محمّد